

حرف «ذ»

ذ

الذيل على الروضتين [كتاب -] :

لابي شامة مؤلف اصل الروضتين < في اخبار الدولتين > (فهرست نسخ عربي
بلوشه نمره 5852) .

در فهرست جديد كتابخانه ملي مصر هم اين كتاب هست، ولي عجاله نميدانم نسخه

يا عكس .

حرف ((ر))

رافعی: (۱)

«ماخذ برای شرح حال رافعی»

«برای ترجمه احوال» ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد (امام الدین)، صاحب تاریخ قزوین و بسیاری از کتب دیگر متوفی در ذی القعدة سنه ۶۲۳ (سبکی و مفتاح السعادة) رجوع «شود» به :

- سبکی ج ۵ ص ۱۱۹؛

- وفوات الوفيات ج ۲ ص ۳ [که در هامش آن جمیع یاغالب ماخذ حاوی شرح حال

اورا ذکر کرده ام]؛

- و سيرة جلال الدين منکبرنی للنسوی ص ۲۳۴؛

- و تهذيب الاسماء نووی در باب کنی (ج ۲ ص ۲۶۴-۲۶۵)؛

- و تاریخ گزیده ۸، ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۳۵؛

- و نزهة القلوب ۵۹؛

- و اعلام زرکلی ۵۴۱؛

- و كشف الظنون در مواضع متعدده، مثلاً در «وجیز» و «تدوین»؛

- و مجمع الفصحا ۱: ۲۲۱؛

- و ریاض العارفين ۱۹۵؛

- و مفتاح السعادة ۱: ۴۴۳-۴۴۴ و ۲: ۲۱۳؛

- [هفت اقلیم؟]؛

- و طرائق الحقائق ۲: ۲۸۷؛

۱- یادداشت‌های مربوط به رافعی بعنوان «رافعی قزوینی و تاریخ قزوین» پیش

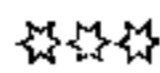
از این در مجله دانشکده ادبیات (شماره ۴ سال ۲ و بعد) بچاپ رسیده است . (ا.ا.)

- و طبقات الشافعية سيد ابى بكر بن هداية الحسينى طبع بغداد سنة ۱۳۵۶، ص ۸۳-۸۴؛
- و طبقات المفسرين سيوطى نمره ۶۳ ص ۲۱؛
- و حبيب السير ج ۳ : جزو ۳ : ۷۷؛
- و شذرات الذهب ج ۵ ص ۱۰۸ - ۱۰۹؛
- و دول الاسلام ذهبى ۲ : ۹۷ (فقط دو سطر در ضمن حوادث سنه ۶۲۳ که سنه وفات رافعى است)؛
- رجوع شود نیز به منتخب المختار ص ۹۹ (استطراداً) که همین شرح را سابق آقای مینوى هم نقلاً از همین کتاب در مکتوب وارده در 9. 1. 39 شان برای من نوشته بودند؛
- رجوع شود به مکتوب آقای مجتبی مینوى وارده در 27. 5. 38 و نیز مکتوب ایشان وارده 9. 1. 39.
- در روضات الجنات و بغية الوعاة و طبقات الحفاظ ذهبى و ذیل آن و فوائد البهية با تفحص بلیغ نیافتم شرح احوال او را و گویا بل بنحو قطع و یقین اصلاً ترجمه حال او در کتب مزبوره مسطور نیست نه اینکه من نیافتم، پس دیگر نباید در کتب مزبوره گشت.
- در ابن الاثیر و ابن خلکان و تاریخ ابوالفدا و طبقات الحفاظ ذهبى ندارد؛
- در لسان المیزان ندارد.

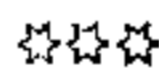
ترتیب زمانی ماخذ

- ۱- سيرة جلال الدين منكبى (ص ۲۳۴) مؤلف در سنه ۶۳۹، يعنى فقط ۱۶ سال بعد از وفات رافعى (در سنه ۶۲۳) که عجاله گویا قدیمترین ماخذى است که ذکرى از رافعى نموده و مؤلف با او معاصر بوده و داماد او را يعنى شوهر دختر او را موسوم به فقيه زين الدين ابو حامد القزوينى در حدود سنه ۶۲۴ [يعنى قريب يكسال بعد از وفات رافعى] و بطور قدر متيقن ما بين ۶۲۴-۶۲۸، چه سنه اولى سنه تملك جلال الدين منكبى بيلقان را بشرف الملك بوده (سيرة ۱۲۸) و سنه ثانيه تاريخ قتل شرف الملك بوده (ايضاً ۲۳۱: ملاحظه ما بر آن) [بشرف الملك وزير جلال الدين منكبى معرفى نموده بوده

بر همان کتاب (یعنی وجیز غزالی) نیز دارد پس گویا باین جهت است بل قطعاً که این شرح بشرح کبیر معروف شده است، و از قرار تحقیقی که عجاله کردم شرح رافعی بر وجیز تاکنون در مصر و آن صفحات (هند و غیره را نمیدانم) چاپ نشده است، ولی الوجیز غزالی در مطبعة مصطفى البابي الحلبي و اولاده چاپ شده است (ص ۵۲ از فهرست آن از آن سنه ۱۳۴۸).



بعد از دو سه هفته از نوشتن این دو ورقه فهرست جدید کتابخانه مصطفى البابي الحلبي از آن سنه ۱۹۳۸ م را که خواسته بودم رسید و در آنجا در ص ۳۵ در ضمن تعداد کتب فقه شافعی دیدم که الحمد لله (گویا بکلی بتازگی ولی نمیدانم در کجا در مصر یا شام یا هند؟) فتح العزیز فی شرح الوجیز لعبدالکریم بن محمد الرافعی در ذیل شرح المذهب نووی (خود مذهب از ابواسحق شیرازی است) چاپ شده است و مجموع شرح مذهب از نووی و ضمیمه آن که فتح العزیز مذکور رافعی باشد با ضمیمه دیگر بر شرح مذهب نووی که موسوم است به «التلخیص الحبیر» (کذا) لابی حجر المسقلانی در ۱۲ جلد ... است.



در کتابخانه ملی پاریس یکی دو نسخه از بعضی مجلدات عزیز فی شرح الوجیز رافعی موجود است و یکی ازین نسخ را که عبارت از جلد اول باشد (Arabe 986) مؤلف فهرست نسخ عربی کتابخانه - دوسلان - گوید بخط مؤلف [یعنی رافعی] است. ولی مطلقاً و اصلاً هیچ دلیلی برای این مطلب نمیآورد که از کجا این مطلب را استنباط کرده است و تاریخی هم نمیگوید که این نسخه دارد تا از روی تاریخ آن بتوان استنباط مذکور را نمود. پس تا خود نسخه را معاینه نکرده **ام** باید این حرف دوسلان را بکلی با قید احتیاط تلقی نمود و در بوته اجمال گذارد تا صحتش یا بطلانش از معاینه دقیق خود نسخه شاید ان شاء الله معلوم گردد.

طبقات الشافعية] شرح المحرر للرافعي (ص ۱ از طبقات الشافعية مشارالیه)، باید رجوع شود بشرح احوال رافعی که آیا کتابی داشته باسم «شرح» محرر، یعنی آیا مقصود همان رافعی قزوینی خودمان است یا کسی دیگر؛ که گمان نمیکنم کسی دیگر از علما بطور مطلق باین نسبت معروف بوده است بطوریکه اطلاق «رافعی» باو منصرف شود. البته در متأخرین مصر متعدد بوده اند «رافعی» ها، ولی واضح و بدیهی است که این رافعی صاحب شرح محرر از جمله آنان نبوده است.

بعد دیدم بلافاصله در ص بعد همان دیباچه نقلاً از کشف الظنون که مراد همان رافعی قزوینی معروف است و لله الحمد.

شرح حال رافعی در ص ۸۳ - ۸۴ «طبقات الشافعية نیز هست» .
 بلی «شرح محرر تألیف همین رافعی قزوینی است»، رجوع بسبکی ۵: ۱۱۹.
 * «رافعی» تفسیری بر سوره فاتحه داشته است (مفتاح السعادة ۱: ۴۴۳).

تدوین رافعی

* نسخه عتیقه از آن در هند در نزد صاحب عبقات الانوار، سید حامد حسین، حاضر بوده است (نامه دانشوران ۵: ۷۰) و نقل فعل طویلی از آن نموده است.
 * دو نسخه از آن در اسلامبول موجود است (دفتر یادداشت ۶).
 * مسائل پاریسیه ۳: ۲۳۰ ببعد.

بعضی فواید لغوی و تاریخی و رجالی

وزان :

ابو عبدالله محمد بن ابوسعید عبدالکریم بن ابوالعباس احمد بن ابوسعید طاهربن ابوالعباس احمد الوزان از رؤساء معروف شافعیه در ری، متوفی در ربیع الآخر سنه ۵۹۸

(تدوین ۹۰^(۱))، و نیز استطراداً اشاره بدو در ص ۱۴۳ در شرح حال فخر رازی و نیز در ص ۲۳۰).

و نیز پسرش محمد بن محمد بن ابی سعد عبدالکریم الوزان که بظـاهر قزوین در مصاحبت پدرش در سنه [خمس] و تسعین و خمسمائة در ذی القعدة [بدست ملاحظه] شهید شد (تدوین ۱۵۲-۱۵۳، ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۹۵ ج ۱۲ ص ۷۱).

و ابن الاثیر تصریح کرده که لقب این اخیر صدرالدین بوده، ولی رافعی بعادت خود در حذف القاب اضافه به «دین» مطرداً در کتاب خود در نام این شخص و پدرش نیز ابدأ لقبی مضاف به «دین» ذکر نکرده است.

در راحة الصدور ص ۳۸۶، ۳۹۸: «صدروزان»،

آثار البلاد ص ۲۴۳: «صدرالدین الوزان»،

لباب الالباب ۱: ۲۷۶، ۲۷۷ (استطراداً): «صدرالدین وزان».

در هر سه کتاب مذکور نام «صدر وزان» یا «صدر الدین وزان» بدون علاوه خصوصیات دیگر برده شده است که از ظاهر علاوه لقب «صدر الدین» یا «صدر» ظن غالب در وهله اول بدان می‌رود که مراد پسر باشد ولی احتمال بسیار بسیار قوی نیز می‌رود که ابن الاثیر لقب صدرالدین را که شاید در اصل از آن پدر بوده اشتهاً بواسطه کمال شهرت پدر بدان لقب بر پسر اطلاق کرده باشد، و بدین جهت درست بطور قطع نمیتوان گفت که مراد صاحب لباب الالباب و آثار البلاد و راحة الصدور کدام يك از پدر و پسر بوده است، ولی چون ظاهراً پدر همه کاره بوده و با وجود پدر پسر در تحت ظل و تحت الشعاع و فرع بوده گویا مراد ایشان همه (بغیر ابن الاثیر که بقرینه تصریح رافعی که پسر بود

۱- مقصود از شماره صفحه‌هایی که در رجوع به التدوین نشان میدهد شماره ایست که مرحوم قزوینی بر صفحات نسخه عکسی متعلق بخود از این کتاب گذاشته است و اکنون دوره کتاب مزبور در ۴ جلد در کتابخانه دانشکده ادبیات موجود است. (۱.۱).

شهید شد و پدر باجل طبیعی مرد قطعاً مراد او، یعنی ابن الاثیر، پسر بوده است) پدر بوده است نه پسر، (رجوع شود نیز به ملاحظاتی که در مقابل ص ۹۰ از تدوین).

— اسمی از «صدر وزانیه بالری» و آوردن کسی از مصر برای ایشان «ام شافعی» را استطراداً ص ۱۵۳.

«و [سمع احمد بن سعد المعروف بالبديع المتوفى فى سنة ۵۳۵] بالری اباسعد عبدالکریم بن احمد الوزان التیمی». این شخص پدر ابو عبدالله محمد بن عبدالکریم وزان مذکور در پیش است.

«و بیت الوزان بالری بیت العلم والفضل اصلهم ابو سعد عبدالکریم بن احمد الوزان الرازی کان بعض اجداده یزن الاشیاء فنسب الیه تفقه علی الامام القفال بمرو [و] سمع الحدیث من ابی الفضل الکاغدی و ابی بکر الخبری (؟) و غیرهما روی عنه زاهد بن ظاهر الشحافی بنیسا بور و کانت وفاته فی سنة و ولده ابو عبدالله محمد بن ابی سعد الوزان الرازی کان اماماً اصولیاً سمع ببغداد ابی الحسن النور (؟) و باصبهان المطهر بن عبدالواحد و غیرهما سمع منه اصحابنا» (انساب السمعانی^b ۵۸۲).

«ورافق الامام محمد بن ابی سعد الوزان مدة و لازمه سفر او حضراً» (تدوین ص ۴۳۲).

علکان و علکویه :

اسم کسی : التدوین استطراداً ص ۱۰۹ س ۸ و ایضاً ص ۲۶۴ س ۲ و ص ۲۷۰ س ۵ و نیز ص ۴۳۷ مستقلاً.

— و كذلك «علکویه» (ص ۱۰۹ س ۱۳ و نیز در ص ۳۱۶ س ۱۱)،

— «و يعرف بمقبرة علمک لان الشیخ علمک القزوينی مدفون فیها» (تدوین ص ۱۲).

— رجوع نیز بنزهة القلوب ص ۵۹ که در جزو مدفونین بقزوين «علمک و فلك

قزوينی» را می‌شمرد که قطعاً «فلك» زیادى و سهو نساخ است.

— رجوع نیز بحاشیه آن موضع نقلاً از هفت اقلیم.

– وانظر ترجمة عليك هذا (على ما اظن ظناً خماً بالعلم كه همین شخص مقصود است) در ص ۴۳۶ – ۴۳۷ از تدوین .

– «محمد بن علکان الدینوری» ۴۹۴ (استطراذاً) .

– احمد بن علی (ن : علی = علیک ظ) ۲۰۷ .

– علیک الصوفی (استطراذاً) ۲۰۷ .

– علیکویه ۳۱۶ (مکرر است و قد سبق ذکره) .

بنیمان :

(ظ = بنیمان = لاتبق ، نظیر يموت بن المزرع) .

– بنیمان بن محمد بن الفضل بن عمر المعروف بالصفی من اهل اصبهان شیخ السمعانی ...

المتوفی سنة ۵۵۹ الخ (الجواهر المضية ۱ : ۱۷۳) .

– و كذلك کسی دیگر بهمین اسم : «بنیمان بن الحسن بن میله» (کنامشکولا)

مذکور در التدوین فی اخبار قزوین للرافعی ۴ : ۴۱۶ .

– ایضاً کسی دیگر در همان کتاب و همان صفحه مشکولا : بنیمان .

– در میزان الاعتدال و لسان المیزان و خلاصة التهذیب و فهرست تذكرة الحفاظ

این اسم را نیافتیم .

– گویا شنیده‌ام یا خوانده‌ام که بعضی‌ها که اولادشان نمی‌ماند اسم او را بنیمان

یا نمونی می‌گذارند تا بماند ، ندانستم چطور و در اثر چه علت و لو موهومی ، شاید

برای گول زدن ملك الموت یا گول زدن بخت بد او و ستاره نحس او که خیال کند خوب

اینکه نماندن است دیگر سر وقت او نیاید !

آقای اقبال هم يك همچو چیزی می‌گفتند که شنیده‌اند یا دیده‌اند . خودشان ابتدا

بساکن گفتند نه بعد از صحبت من .

– ایضاً سمان [ظ = بنیمان] در اسم پدر کسی (التدوین ۲۵۸ س ۱۳) ،

– ایضاً ص ۲۹۸ س ۷ : بنیمان ،

- ص ٤٩٢: س ١٢ : على بن بنممان ،
- ص ١٤٧: س ١٣ بآخر (صريحاً واضحاً) ،
- ص ٢٥٨ : س ١٣ ،
- ص ٤٦٥ : س ٤ ،
- ص ٤٨٩ : س ١١ .
- || منتخب المختار ص ٤٢ .

|| ازاسامی معموله ایرانیان (محاسن اصفهان للمافروخی ص ٣٣٣ ، ٣٥ ، ١١٨) .

ماک :

ازاسامی اشخاص ، تدوین ١٧١ س ١ (استطراداً) .

حمکویه :

التدوین ص ٢٩٣ : [ازجنس علكویه ، یعنی تصغیر تصغیر حم که آن خود مرخم محمد است : محمد = حم = حمک = حمکویه (على = علك = علكویه)] .

ولشا (؟) :

- ازاسامی غریبه تدوین (ص ٥١٧ م) ،
- مقایسه شود این اسم با وروشا (؟) (ص ٤٨٢) ،
- محمد بن وروشا (کذا مشکولاً) ١٦٣ ،
- محمد بن ولشان ١٦٤ ،
- احمد بن محمد بن ولشان ٢٢١ ،
- احمد بن ولشان ٢٢٦ ،
- ابوالفوارس بن ولشان ٤٦٥ .

مادا :

« محمد بن علی بن مادا الدیلمی من فقهاء المادانیه سمع الحدیث سنة ٥٢٣ »

(تدوین ۱۳۹) ، مقصود کلمهٔ مادا است که بر فرض صحت نسخه اسم غریبی است و لابد دیلمی است (معنی اصلی آن آیا چه بوده؟) ،

– داود بن مادا الدیلمی ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۴۶۱ ،

– علی بن مادا ۴۲۱ .

بلک :

و مصغر فارسی آن بلکویه (تدوین ۲۵۶) ، چه اسمی است این کلمه و از چه

لغتی و < از > چه منشأی است ؟

متویه :

تدوین ۶۲ (استطراذاً) و رجوع بملاحظهٔ ما در مقابل ص ۵۱ .

مهرهیره (؟) [خانقاه -] :

– خانقاه مهرهیره (؟) ۱۵۰ ،

– خانقاه شهرهیره (؟) ۴۵۰۳ ،

– رباط مهرهیره (؟) ۱۵۲ ،

– رباط شهرهیره ۲۳۰ س ۵ ،

– رباط مهر (اوشهر) هیره ۴۴۳ ،

– دویرة الفقهاء بشهرهیره ۴۶۴ .

قرایی :

که متصل تقریباً در هر صفحه از تدوین رافعی میآید و همیشه بی نقطه یا ناقص النقط

ومن هیچ ضبطش را نمیتوانستم بفهم الحمد لله در انساب سمعانی معلوم شد که قرایی

است (انساب ص 445b و رجوع نیز بمقابل ص ۲۹۹ از تدوین) .

مسجد التوث :

– تدوین ۱۱، ۱۲، ۴۶ س ۶ باخر و بسیار مکرر در جاهای دیگر از آن کتاب .

باید انتهای قروینی ، ج ۳ - ۱۴

- و كذلك هو مكتوب ايضاً صريحاً في ابن الفقيه ص ۲۸۳ .

- ولی در معجم البلدان در تحت «قزوين» بمسجد الثور تصحيف شده است .

قزوانه :

تدوين ۴۴۳ س ۹ بآخر ، ۳۸۸ ، ۴۴۷ س ۶ .

ولکينان [خانقاه -] :

- خانقاه ولکينان ۱۵۲ ،

- خانقاه ولکينان (?) ۱۵۰ .

المسجر (?) :

در کتاب التدوين ص ۴۸۵ مکرراً بعد از «مزید» و قبل از «مسعود» (گرچه

ترتیب حروف بعد از حرف اول همیشه در این کتاب مرعی نیست) اسم دو نفر یا

سه نفر را دارد باملاي المسجر یا المنسجر م که در جميع کتب رجال سنی و شیعه از

تهذيب التهذيب و خلاصه آن و طبقات ابن معتر و طبقات الحفاظ ذهبی و میزان الاعتدال

و لسان المیزان و رجال ميرزا محمد استرآبادی و اشتقاق ابن دريد و تاريخ اصبهان و مشبهه

و فهرست معجم البلدان و تاريخ بغداد و جواهر المضيئه گشتم مطلقاً و اصلاً بافحص بسیار

بليغ دقيق نه همچو اسمی و نه چیزی که شبيه بدان باشد نیافتم که نیافتم ، پس باید

تصحيف بسیار بسیار شنيعی در آن روی داده باشد که بکلی دیدم کلمه را تغییر داده یا شاید

اسمی فارسی بوده که معنی داشته مثل المرزبان که در همان صفحه تدوين آنرا با «ال»

(مثل همین کلمه غریب المسجر) جزو اعلام شمرده است .

< آیا مسعر ؟ مسهر ؟ المسور ؟ المسيح ؟ المجبر ؟ المجبر ؟ (و مجانسات آن :

مشتبهه ص ۴۶۲-۴۶۳) ، منشخر (= منوشجر) ؟ در این صورت چرا با الف و لام ؟ .

- باز همین اسم و همین شخص در ص ۴۸۸ س ۶ استطراداً: «المتسجر بن الصلت».

- بعدها از روی اینکه باز اسم شخصی را به همین اسم ولی ظاهراً غیر او (؟؟) استطراداً در ص ۲۱۹ از خطیب بغدادی در ترجمهٔ حال احمد بن محمد بن الفرّج ابن فروخ نقل کرده بار جوع بتاریخ خطیب ج ۵ ص ۸۱ دیدم این نام را آنجا که مجبر بن الصلت نوشته است، پس قطعاً همین باید درست باشد و باید نام المتسجر تدوین در صفحات ۴۸۵ و ۴۸۸ همین نام باشد که ناسخ بسیار بسیار نادان نسخهٔ حاضرهٔ تدوین که تصحیفات بسیار بسیار واضح غریب قبیح از غایت جهل و بیسوادی و عدم انس خود با سامی رجال کرده است آنرا به المتسجر تصحیف کرده است. ولی در اتحاد یا تعدد شخصین یعنی مجبر بن الصلت مذکور در تدوین ص ۲۱۹ (و تاریخ بغداد ۵ : ۸۱) با مجبر بن الصلت مذکور در تدوین ص ۴۸۵ شك دارم و ارجح عدم اتحاد آنها بنظر میآید، ولی مجبر بن الصلت مذکور در ۴۸۸ ممکن است همین شخص مذکور در ص ۲۱۹ باشد.

|| بعد در ص ۳۳۱ شرح حال صلت دوم یعنی صلت بن المنسجر (؟) بن الصلت بن ابی الحرّ (ظ) بن عبدالرحمن العبیدی القزوینی را دیدم دارد و در آنجا گوید شرح حال پدر این صلت [یعنی المنسجر (؟) بن الصلت بن ابی الحرّ] و پسرش [یعنی المنسجر (؟) بن الصلت بن المنسجر (؟) بن الصلت بن ابی الحرّ] در [باب میم] در المنسجرین خواهد آمد، ولی آنجا هم مطرداً این کلمه را بصورت «المنسجر» (؟؟) نوشته بطوریکه مجدداً شك دارد عارض من میشود که آیا صحیح این کلمه همان مجبر است که از روی تاریخ بغداد تا کنون خیال میکردم باشد یا فی الواقع با همهٔ غرابتش نام این شخص المنسجر است، چه در دو موضع مختلف از تدوین یعنی ص ۳۳۱ و ۵۸۵، در هر دو تقریباً و مطرداً این کلمه را بصورت بسیار بسیار غریب عذیم الوجود المتسجر یا المنسجر نوشته است.

|| - باز « المنسجر بن الصلت » ص ۴۵۲ .

- « وسمع منه القدماء بقزوین عمرو بن رافع و هارون بن هزارى و المنسجر بن

الصلت » ۴۷۰ .

شعر با قافیه مکرر :

اشعاری که دوازده سیزده عدد شعر است از سخیف ترین اشعار در مرثیه ابن ماجه قزوینی معروف صاحب سنن متوفی در سنه ۲۷۳ که تماماً قافیه اش « ابن ماجه » است بدون اینکه قبل از « ماجه » اقلأ مراعات قافیه شده باشد که ابن ماجه ردیف باشد ، و فوق العاده این نوع شعر در آن عهد عجیب است و خود رافعی هم میگوید این « ایات » قافیه ندارد ، ولی گوید « لکن قد يوجد مثله فی المتقدمات » . ولی باید این نکته را هم بگویم که قایل آنها محمد بن الاسود القزوینی بوده ، یعنی يك ایرانی لابد بسیار بی سواد از عربیت و ادبیات بوده است نه عربی که هر چند بی سواد امی هم باشد بالطبع والغریزه سیزده مرتبه پشت سرهم قافیه را مکرر نمیکنند . و عجب است از رافعی که این اشعار سخیف را نقل کرده .

ابن حجر در تهذیب التهذیب ج ۹ : ۵۳۹ نقلاً از همین رافعی يك عدد از این « اشعار » را نقل کرده است .

رباط جلولا :

= « قزل رباط » حالیه (رجوع بوريقه قزل رباط) .

ربیع بن خثیم یا خثیم :

در خلاصه تذهیب الکمال ص ۹۸ بطرز دوم ضبط کرده صریحاً ، ولی در حواشی طبقات الحفاظ ذهبی ج ۱ ص ۵۴ مصحح آن کتاب حسن نعمانی نامی نقلاً از تقریب

[لابی حجر ظ] و المعنی (از) صریحاً بضم خاء معجمه وفتح تاء مثلثه [بصیغه تصغیر] ضبط کرده .

ردیف :

ردیف غریبی در یکی از غزلیات حافظ : « دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد » ص ۱۱۸ (خلخالی ۸۸) که گرچه لفظش همه « باد » است ولی معنیش « بخناب میشود ، گاه بمعنی باد و نسیم است و گاه دعائیه غایب از بودن . اگر نظایر اینگونه ردیف یعنی ردیفی که معنیش بر حسب اشعار مختلف بشود پیدا شد اینجا قید شود ان شاء الله . و شاید نظایری برای این پیدا شود که معانی ردیف تا درجه باهم مختلف باشد ، مثل ردیف « نمیگیرد » مثلاً در غزل حافظ (غزل ۱۸۰ خخالی) که اندکی شاید تفاوتی در بعضی موارد آنها با موارد دیگر باشد در همان غزل . ولی مقصود اختلافی است بسیار کلی بین دو ردیف که یکی مثلاً اسم باشد و دیگری فعل ، مثل همین « باد » نه آنکه از قبیل « گرفت » باشد مثلاً که در یکجا بمعنی اخذ و در جای دیگر مثلاً « آفتاب گرفت » بمعنی انکساف - الشمس است ، و « تاب گرفت » و در یکجا مثلاً « شراب ناب گرفت » بمعنی شرب باشد که همه جا فعل ماضی گرفتن است ولی فرق خفیه در معانی گرفتن که اغلب یکی حقیقی و باقتضا مجاز است یا یکی فعل تنها و مستقل است و دیگری فعل معاون و مرکب است که باز مالش بهمان اختلاف در حقیقت و مجاز گویا باشد .

در غزلی دیگر بر ردیف « نهادم » که همه ردیفها فعل ماضی متکلم مع الغیر از نهادن است در تخلص « نهادیم » (بظاهر وجوه) اسماً بمعنی نهاد و طبیعت و منش و نحو ذاك استعمال شده است ، چنانکه ظاهر سیاق عبارت بر آنست ، در بیت اخیر غزل مذکور از اینقرار :

المنة لله که چو ما بیدل و دین بود آنرا که لقب عاقل و فرزانه نهادیم

قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ یارب چه گداهمت و شاهانه نهادیم
(ص ۲۷۸)

که بنابراین بعینه نظیر مثال اول یعنی «بار» در غزل سابق الذکر خواهد شد.

رشیدالدین (= رشیدالدوله) :

لقب او

رجوع نشود بملاحظات ما در اینخصوص در هاشم درر الکامنه ج ۱ ص ۳۴۸
و ج ۲ ص ۲۲۲ .

ابن حجر و عبدالله کاشانی صاحب تاریخ اولجایتو مطرداً او را «رشیدالدوله»
مینویسند که واضح است لقب دولتش پس از ارتقاء بوزارت و علو منصب و اشتہار رشیدالدوله
شده بوده است بمناسبت لقب اصلی مادر زادیش رشیدالدین .

تاریخ قتل او

|| قتل او باجماع صقاعی و گزیده و حبیب السیر در سنه ۶۱۸ بوده است .
بقول گزیده در ۱۸ جمادی الاولی و بقول حبیب السیر در ۱۷ آن ماه ، و صقاعی
فقط گوید در جمادی الاولی و تعیین روز آنرا نکرده است .
ابن حجر در درر الکامنه ۳: ۲۳۲-۲۳۳ اصلاً تاریخ قتل او را ذکر نکرده است .

مدت عمر او

اما عمر او در وقت قتل بقول صقاعی و بقول مورخی که درست معلوم نیست
که بوده بنقل ابن حجر از او ۸۰ سال بوده است . بقول خود ابن حجر «بضع و سبعین
سنه» بوده است، بنابراین چون عمر او هشتاد سال یا قریب بآن بوده پس تولد او لابد
در حدود سنه ۶۳۸ بوده است .

پس بکلی هم معاصر عظاملك بوده وهم سعدی وهم اتابك ابو بكر بن سعد بن زنگی

متوفی در سنه ۶۵۸ . و در وقت وفات این اخیر رشیدالدین جوانی درست بیست ساله بوده است و فقط ۱۵ سال از عظاملك كوچكتر بوده است، چه تولد عظاملك در سنه ۶۲۳ بوده و تولد رشیدالدین در حدود سنه ۶۳۸ .

در وقت وفات سعدی در سنه ۶۹۱ مردی ۵۳ ساله بوده و ۲۷ سال دیگر هم بعد از وفات سعدی در حیات بوده است .

موضع قتل او

اما موضع قتل او : در تاریخ گزیده ص ۶۰۳ گوید : «بحدود جكدوا بهر» (کذا) .

– در حبيب السیر ۱: ۲: ۱۱۵ گوید : «در حوالی اومه بقریه خشكدو» (کذا) .

– در روضة الصفا ۵: ۱۶۲ اصلاً نام موضع قتل او را ذکر نکرده است .

– در وصاف گویا بل قطعاً اصلاً و مطلقاً حکایت قتل رشیدالدین را از اصل

تحت السکوت گذرانیده است !!

تاریخ نصب او بوزارت

اما تاریخ نصب او بوزارت غازان مشترکاً مع سعدالدین محمد الساجی

«بنابر» صریح و صاف ص ۳۴۷ «تاریخ سنه تسع و تسعين و ستمائة» است بدون تعیین ماه و روز .

– ظاهراً سیاق گزیده ص ۵۹۳ که گوید قتل صدرالدین خالدی وزیر غازان

[و سلف رشیدالدین] در ۲۱ رجب سنه سبع و تسعين و ستمائة بود [و كذلك ايضاً

في الحوادث الجامعة ص ۴۹۷ و وصاف ص ۳۴۶] و بلافاصله بعد گوید «ووزارت بمنخدم

سعیدشید ... خواجه رشیدالدین و صاحب سعیدشید خواجه سعدالدین محمد ساوجی

حواله رفت» اینست که وزارت رشیدالدین و شريك او نیز در سنه ۶۹۷ بوده است

نه ۶۹۹ . پس یا عبارت بظاهرش محمول نیست یعنی دو سال فاصله محتمل بین قتل

صدرالدین خالدی و انتصاب رشیدالدین را بوزارت تحت السکوت گذرانیده یا آنکه

تسع و تسعين و ستمائة در عبارت و صاف در خصوص تاریخ انتصاب رشیدالدین و سعدالدین

بوزارت مشترکه غازان محرف سبع و تسعين و ستمائة است >

عجب است که حوادث الجامعة نه در حوادث ۶۹۷ و نه در حوادث ۶۹۹ ذکر از انتصاب دو نفر مذکور یعنی رشیدالدین و سعدالدین بوزارت غازان اصلاً و ابداً نهموده است .

- نیز صریح سیاق حبیب السیر (۱ : ۳ : ۸۸) که قتل صدرالدین خالدی سلف رشیدالدین و انتصاب وزیرین مذکورین را از حوادث «اخیر همین سال» که جزو و دنباله حوادث تسع و تسعين و ستمائة است شمرده اینست که تاریخ قتل صدرالدین خالدی و تاریخ انتصاب رشیدالدین و سعدالدین بوزارت غازان در سنه ۶۹۹ باشد ولی باز همان احتمال قائم در وصاف یعنی تصحیف بودن تسع از سبع چنانکه صدها امثال > آن > روی داده قائم است . و در روضة الصفا ۵ : ۱۳۴ نیز هر دو واقعه را یعنی هم قتل خالدی و هم نصب رشید > الدین > و سعد > الدین > را در سنه تسع و تسعين و ستمائة ضبط کرده ، اگر غرضش فی الواقع ۶۹۹ بوده یعنی تصحیفی از سبع بتسع در بین نباشد که پس حتماً و قطعاً غلط است این سخن او تا آنجا که راجع بقتل خالدی است ، چه صریح حوادث الجامعة که مرتب بر حوادث سنین است یعنی زیاد احتمال تصحیف و تحریف در آن نمیرود قتل خالدی است در ۶۹۶ و كذلك صریح و صاف و گزیده که ما ذکرنا ولی در خصوص نصب رشید > الدین > و سعد > الدین > بوزارت غازان باز همان شك و عدم یقینی قائم است ، یعنی هم محتمل است که ۶۹۹ صحیح باشد و هم محتمل است که ۶۹۹ تصحیف ۶۹۷ باشد که ما ذکرناه مراراً .

آقای اقبال در تاریخ مغول ص ۲۶۶ برعکس روضة الصفا و حبیب السیر هر دو واقعه را - هم قتل خالدی و هم نصب رشیدالدین و سعدالدین را بوزارت مشترکه غازان - از حوادث سال ۶۹۷ (برقم هندسی) شمرده اند . در جزء اول این مسئله یعنی قتل خالدی بدون شبهه حق با ایشان است ، ولی در خصوص انتصاب رشید > الدین > و سعد > الدین >

بوزارت غازان باز همان شك وعدم تیقن که آیا ۶۹۷ بوده یا ۶۹۹ باقی است .

در تاریخ عراق عزاوی ۱: ۳۷۹ نیز چون عین تاریخ گزیده را ترجمه کرده است (با غلط مضحك خوشه زه ! رجوع بهامش ص ۳۷۹) ، لهذا هیچ شیء زائدی راجع بتاریخ نصب رشید <الدین> و سعد <الدین> از آن معلوم نمیشود و همان ابهام وعدم تیقن گزیده که ابدأ تاریخی برای انتصاب ایشان تعیین نکرده اگر چه ظاهر سیاقش کماذکرنا ۶۹۷ آمده در این کتاب هم باقی است .

در منهل الصافی (منقول در دفتر خشتی من ص ۲۴۲) و صقاعی (منقول در همان دفتر ص ۲۰۱-۲۰۲) و در دررالکامنه ۳: ۲۳۲-۲۳۳ اصلاً و ابدأ تاریخ انتصاب او را بوزارت نمیدهند .

در تاریخ ابوالفدا و دول الاسلام ذهبی و شذرات الذهب اصلاً و ابدأ و بوجه من الوجوه متعرض این وقایع بل کلیه وقایع ایران نشده اند .

باری تاکنون با فحص بلیغ عمیق در جمیع مآخذی که دسترسی بآنها دارم نتوانستم همین کنم که نصب رشید الدین و سعد الدین ساوجی بوزارت مشترکه غازان [اصل عمده مقصود وزارت رشیدالدین است نه سعدالدین ، ولی چون انتصاب آن دو بوزارت معاً در يك تاریخ روی داده قهراً همیشه هر دو واقعه را مجبورم با هم ذکر کنم] در سنه ۶۹۷ بوده است یا در سنه ۶۹۹ (۲۲۲) .

کاترمر نیز در شرح حال رشیدالدین در مقدمه جامع التواریخ ص X درست تعیین تاریخ انتصاب رشید <الدین> و سعد <الدین> را بوزارت مشترکه غازان ندارد که آیا در ۶۹۷ است کماهو ظاهر گزیده (بنقل خود او) یا ۶۹۹ کماهو صریح و صاف و روضه الصفا (بنقل خود او) [و صریح حبیب السیر نیز کماמר] ، ولی جداً متمایل است که هر دو واقعه اتکالاً بظاهر سیاق گزیده در سنه ۶۹۷ بوده است نه ۶۹۹ .

حالا باید دید بارتولد در «ترکستان» چه گفته است. برتولد در
دائرة المعارف اسلام هیچ چیز تازه نگفته و همه اش از چیزهای مبهم عام غیر منجز مقاله را
پُر کرده است. —

بعدها از مطالعه دقیق پیش و پس عبارت و صاف (۳۴۷ و پیش و پس) قریب یقین
بلکه قطع و یقین برای من حاصل شد که هر دو واقعه یکی قتل صدر الدین خالدی
[این که قطعی است بقرینه حوادث الجامعة که مرتب بر سنین است و احتمال تصحیف سبع بتسع
یا برعکس در آن نمیرود، و كذلك صریح و صاف است] و دیگری نصب رشیدالدین و
سعدالدین مشترکاً بوزارت هر دو در سنه ۶۹۷ بوده است نه ۶۹۹، زیرا که و صاف که
رسمش ذکر وقایع است بر حسب ترتیب سنین اولاً در ص ۳۴۶ بالصراحة ذکر قتل
صدرالدین خالدی را میکند در سنه ۶۹۷ و سپس در همان صفحه و ص بعد یعنی ۳۴۷
بدون هیچگونه فاصله عنوان تفویض وزارت غازان را بر رشیدالدین و سعدالدین ساوچی
مینماید در سنه «تسع و تسعین و ستمائة» (ص ۳۴۷) و سپس در دو صفحه بعد یعنی در
ص ۳۴۸ باز صحبت از وقایع «آخر شهر سنه سبع و تسعین و ستمائة» و در ص ۳۴۹
صحبت از وقایع «سنه ثمان و تسعین و ستمائة» میکند، و باز در فصل دیگر که دنباله این مطلب
است در ص ۳۵۷ از وقایع سنه ۶۹۸ و كذلك در ص ۳۶۱، و سپس در ص ۱۶۸ برای اولین بار
از وقایع ۶۹۹ «ذکر» میکند. پس برای کسی که مانوس بوضع و صاف باشد اصلاً
و ابدأ بوجه من الوجوه جای شبهه از این وضع و ترتیب ذکر بر توالی سنین و شهر
مزبور باقی نمی ماند که تسع و تسعین و ستمائة در ص ۳۴۷ در خصوص نصب رشیدالدین
و سعدالدین بوزارت غازان که فجأةً مابین سبع و تسعین و ثمان و تسعین مکرر آمده
بدون هیچ هیچ تأمل و تردیدی غلط و تصحیف سبع است و نصب وزیرین مذکور
بدان منصب در سنه ۶۹۷ بوده است بالبداهه. —

و ایضاً بقرینه توضیح دیگر: اگر فرض کنیم که عبارت مذکور و صاف غلط نباشد

و نصب وزیرین مذکور بوزارت غازان در سنه ۶۹۹ بوده و از آن طرف هم مسلم و قطعی است بشهادت حوادث الجامعة که مرتب بر توالی سنین است که قتل صدرالدین خالدی وزیر سابق غازان در سنه ۶۹۷ بوده، پس در این دو ساله مابین ۶۹۷-۶۹۹ وزیر غازان که بوده است؛ واضح است که دو سال تمام مملکتی باین عظمت بدون هیچ وزیری که باقی نمی مانده است. و انگهی اگر فرضاً مدت دو سال تمام مملکت غازان بدون وزیر میماند لابد و بدون شبهه مورخین متعرض این فقره عجیب که نظیری در تاریخ ندارد میشده اند بدون شبهه.

قرینه واضحه دیگر که باز توضیحاً تکرار میکنم ظاهر بلکه صریح سیاق عبارت کزیده است که بلافاصله بعد از ذکر قتل صدرالدین خالدی در سنه ۶۹۷ در همان ص و بدون يك کلمه فاصله گوید وزارت را غازان برشید الدین و سعد الدین داد. و اگر فی الواقع دو سال تمام سلطنت غازان بی وزیر میماند قطعاً اینطور تعبیر نمیکرد و اگر هم متعرض این مسئله عجیب یعنی دو سال بی وزیر ماندن ایران نمیشد در هر صورت بدون هیچ فاصله ولو يك سطر این دو واقعه را پشت سر دیگری ذکر نمیکرد، و هذا نص عبارته (ص ۵۹۳): «و خواجه صدرالدین احمد خالدی در وزارت متمکن شد. اما او را نیز پیش غازان خان بغمز تزویر کردند، غزان از تزویرش بترسید و در خادی عشرین رجب سنه سبع و تسعین و ستمائة او را بدرجه شهادت رسانید و وزارت بمخدوم سعید شهید صاحب قران... خواجه رشید الحق والدین طیب الله ثراه و صاحب سعید شهید وزیر نیکو نام... خواجه سعدالدین محمد ساوچی طاب مثواه جنوا له رفت، الخ» و سپس در ص بعد یعنی در ص ۵۹۴ می رود بذكر وقایع سنه ۶۹۸. پس این هم کماتری علاوه بر ظاهر بل صریح بیان از ترتیب ذکر وقایع که اول وزارت مشترکه رشید الدین و سعدالدین را بلافاصله بعد از قتل صدرالدین خالدی در ۲۱ رجب سنه ۶۹۷ می شمرد و سپس بذكر وقایع سنه ۶۹۸ می پردازد واضح صریح است که واقعه مذکوره یعنی نصب وزیرین